عکس: مهر

حال و روز زندانیان سیاسی دوران پهلوی در کمیته مشترک ضد خرابکاری

موزه‌ای از شلاق و فریاد

ترانه بنی یعقوب

نگاه‌شان به در و دیوار و سلول‌ها و کاشی‌ها با نگاه بقیه آدم‌ها متفاوت است. حتی قدم برداشتن‌شان با دیگران فرق دارد؛ چشم‌های پر اشک و گام‌های مطمئن‌شان. می‌گویند در و دیوار اینجا برایشان گواهی است. اغلب با چشمان پر از اشک و سرهایی که بالا نگاه داشته‌اند از روی موزاییک‌های سرد می‌گذرند. دیوارهای سبز و سفید با آنها حرف‌ها دارند. موزه عبرت این روزها نه تنها پذیرای بازدیدکنندگان زیادی است که خیلی از زندانیان سیاسی پیش از انقلاب را هم همین جا می‌توانی ببینی.

می‌گویند در روزهای دهه فجر، چند برابر روزهای عادی سال، مردم به بازدید موزه می‌آیند. موزه‌ای که در سال ۱۳۱۶ به‌عنوان زندان شهربانی ساخته می‌شود و مدتی هم به‌عنوان زندان زنان مورد استفاده قرار می‌گیرد اما آنچه بیش از همه در این موزه مورد توجه قرار گرفته، شرح وقایعی است که از اواخر سال ۵۰ در آن گذشته. همان «کمیته مشترک ضد خرابکاری» که با دستور محمد رضا پهلوی و الگوبرداری از دستگاه امنیتی انگلیس و تجربه نیروهای ساواک، شهربانی، ژاندارمری و ارتش، فعالیت خودش را برای سرکوب مبارزان انقلابی آغاز می‌کند. سخت است راه رفتن در جایی که می‌دانی روزگاری بیش از ۱۰ هزار زندانی سیاسی را فقط به خاطر اعتقاد و فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی‌شان در خود جای داده است.

به قول یکی از زندانیان سیاسی سابق که این روزها راهنمای موزه است: «خیلی‌ها به خاطر داشتن یک اعلامیه و رساله امام(ره) با عنوان خرابکار و اتهام اقدام علیه امنیت کشور در اینجا سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کردند.»

محوطه اصلی موزه عبرت در خیابان فردوسی جنوبی و نزدیک به میدان امام خمینی(ره) به شکل مدور و استوانه‌ای است و ۶ بند و ۸۶ سلول یک متر و نیم در ۲ متر دارد و در چهار طبقه بنا شده. به محض ورود از همان دالان تنگ که می‌گذری نام صدها زندانی سیاسی را که اینجا نگهداری می‌شده‌اند می‌بینی.

۲ بند عمومی یا دسته جمعی اینجا ۱۸ سلول داشته و بزرگترین سلولش هم ۳۰ متر مربع وسعت با ظرفیت نگهداری ۳۲ زندانی. ظرفیت این ساختمان ۲۰۰ نفر است، اما آنگونه که زندانیان سیاسی نقل می‌کنند در بعضی از روزهای سال مثل ۱۵ خرداد و ۱۶ آذر تا ۸۰۰ نفر هم در آن نگهداری می‌شده است.

عبدالله عزیزیان یکی از زندانی‌هایی است که در ۲ نوبت و در مجموع ۸ ماه اینجا زندانی بوده. با هر قدمی که بر می‌دارد می‌فهمی که چقدر اینجا برایش خاطره تلخ و شیرین دارد: «اینجا مقاومت‌ها دیدیم، اینجا شهید دادیم، اینجا... من به دلیل برگزاری جلسات مذهبی در جنوب شهر تهران - اغلب نازی آباد- بازداشت و زندانی شدم. من هم مثل اغلب زندانی‌های اینجا، فقط به خاطر فعالیت‌های فرهنگی‌ام بازداشت و شکنجه شدم. تعداد زندانیانی که فعالیت‌های مسلحانه می‌کردند کم بود؛ چون حضرت امام(ره) با کار مسلحانه موافق نبود و می‌فرمودند اگر یک ظالم را بکشی، یک ظالم بدتر از او جایش می‌گذارند. شما باید افکار مردم را بیدار کنید و بعد از آن خود مردم وارد عمل شده و شاه را از کشور بیرون می‌کنند. همان اتفاقی که افتاد.»

عزیزیان که امروز مردی سپید موی است، مثل اغلب زندانیان سیاسی اینجا بارها و بارها شکنجه شده: «در سلول انفرادی به خاطر زخم پاهایم همه بدنم عفونت کرد. سه شب تمام به خاطر زخم‌ها و سرمای هوا ناله می‌کردم و نمی‌توانستم بخوابم. بالاخره ۲ هم‌سلولم که هر ۲ هم دانشجو بودند متوجه حالم شدند و گفتند چرا این جوری هستی؟ بگو تا دست کم کمکت کنیم. البته همه‌مان مجبور بودیم با این وضعیت بسازیم.»

می‌پرسم آیا راه رفتن در این راهروهای تنگ و تاریک و به یاد آوردن دوباره همه این وقایع برای او دشوار نیست؟ سری تکان می‌دهد: «همه احساس داریم وانسانیم. تلخی برای همه تلخی است، اما خوشحالم ایران ما که زمانی دکتر هم از بنگلادش می‌آورد این روزها آنقدر پیشرفت کرده که نانوتکنولوژی و انرژی هسته‌ای و... دارد. همه اینها تلخی‌ها را برایمان قابل تحمل می‌کند.»

جواد احمد کنار او ایستاده. عزیزیان رو به همه بازدیدکنندگان می‌گوید: «پدر گرامی ایشان هم اینجا زندانی بودند و خیلی شکنجه شدند؛ احمد احمد. هیچ‌کس نباید این همه فداکاری را از یاد ببرد.»

برای ورود به بخش‌های مختلف زندان، باید یک مانع فلزی سبز رنگ را رد کنی. همان مانعی که گفته می‌شود زندانی‌ها بارها به دلیل اینکه با چشم بسته در زندان جابه جا می‌شدند با آن برخورد کرده و حتی زمین می‌خورده‌اند. اتاق افسرنگهبان را هم رد می‌کنیم. همان جایی که شغل و محل کار متهم ثبت می‌شد و او با چشم بند، لباس زندان را تحویل می‌گرفت. در اتاق کناری، کمدهای زندانیان سیاسی از پایین تا بالا، زمین را پر کرده. لباس فرم زندانیان سیاسی هم در محفظه‌ای شیشه‌ای نمایش داده شده. پیراهن و شلوار طوسی یا همان فرنج که زن و مرد تابستان و زمستان می‌پوشیدند. چشم بند، کاسه فلزی و یک لیوان پلاستیکی قرمزرنگ هم کنار لباس‌ها دیده می‌شود. راهنما که خودش از زندانیان سیاسی آن دوره است می‌گوید: «وقتی آش و آبگوشت هم داشتیم، قاشق نمی‌دادند و مجبور بودیم همین طورغذا را سربکشیم.»

دختر جوانی که از بازدیدکنندگان موزه است از سرمای ساختمان سؤال می‌کند و اینکه در زمان زندانی بودن آنها هم این ساختمان همین قدر سرد بوده؟ راهنما می‌گوید: «الان که اینجا گرم است و چند دستگاه گرم‌کننده هم برایتان گذاشته‌ایم. این ساختمان را طوری ساخته بودند که زمستان‌ها سرد و تابستان‌ها گرم باشد! ماهم که با همان یک تا پیراهن بودیم. آنها می‌خواستند سر به تن ما نباشد، دیگر سرما و گرمای ما برایشان چه اهمیتی داشت؟»

در محوطه اصلی هستیم و آن طور که راهنما می‌گوید هنوز به اتاق‌های شکنجه نرسیده‌ایم اما همان‌جا هم می‌توان ردی از شکنجه دید. واژه‌ای که اینجا خیلی زیاد شنیده می‌شود. چند مجسمه به صورت نمادین به میله‌های فلزی محوطه بسته شده؛ اینجا زندانی را آنقدر نگه می‌داشتند تا نفسش بند بیاید و بعد پایین می‌آوردنش: «آنها از همه محوطه برای شکنجه زندانی‌ها استفاده می‌کردند. حتی همان حوضی که در حیاط می‌بینید آنقدر آنجا سر زندانی را داخل آب نگه می‌داشتند تا به حال خفگی بیفتد.» تمام میله‌های محوطه با حروف اس انگلیسی پوشیده شده که نشانه و نمونه‌ای از اس‌های ارتش نازی آلمان است. اتاق‌های شکنجه در طبقه دوم موزه، بیش از هرجای دیگر توجه بازدیدکنندگان را به خود جلب می‌کند و آه از نهادشان برمی‌آورد؛ تخت شلاق، آپولو و شوک الکتریکی را در همین جا می‌بینیم.

صدای بازسازی شده شکنجه‌ها و ذکر خاطرات زندانیان سیاسی که در مونیتورهای اتاق پخش می‌شود، همه چیز را زنده‌تر می‌کند و لرزه بر اندام می‌اندازد. یکی دیگر از زندانیان سیاسی می‌گوید: «صف انتظار برای شکنجه، یکی از خاطرات تلخ همه زندانیان سیاسی اینجاست. ۲ بار به تخت شلاق و ۲ بار هم به آپولو وصل شدم؛ چشم‌هایم بسته بود و با کابل کف پاهایم را می‌زدند. دهانمان را هم می‌بستند تا نتوانیم داد بزنیم؛ چون اگر زندانی داد بزند، تحمل شکنجه برایش راحت‌تر می‌شود و برای شکنجه‌گر سخت. برای همین دهانمان را می‌بستند.»

به گفته او آپولو را از روی صندلی آپولویی که به کره ماه رفته بود ساخته بودند؛ یکی سرنشینش را به فضا می‌برد و یکی را به عزا. حرف از شکنجه‌گران معروف آن دوره هم هست؛ با عکس، شرح حال و سرنوشت‌شان. هوشنگ ازغدی یا منوچهری که علاوه بر شکنجه‌های معروفش چند زندانی را با سیانور کشت. حسینی و فریدون توانگری معروف به آرش که اغلب زندانیان سیاسی زن را شکنجه می‌کرد و به بی‌رحمی و قساوت مشهور بود و اول انقلاب بازداشت و اعدام شد. بخشی از اعترافات او هم در اینجا برای بازدیدکنندگان پخش می‌شود و البته خاطراتی از زندانیان سیاسی زن از جمله فاطمه حسینی و مرضیه دباغ.

احمد جاهد با کت و شلوار مشکی و عصایی در دست با فاصله از دیگر بازدیدکنندگان ایستاده. در چشمانش قطرات اشک دیده می‌شود. نگاهش با بقیه بازدید کننده‌ها فرق دارد. خیلی سخت نیست شناختن او از بازدیدکنندگانی که بخشی از تاریخ را مرور می‌کنند. آنها این دوره را زندگی کرده‌اند: «دو سال و نیم اینجا زندانی بودم. مستقل بودم. فعالیت می‌کردم؛ اعلامیه، شعار... به هر جمعی سرک می‌کشیدم. حالا تقریباً هر سال برای بازدید می‌آیم.»

با فروتنی می‌گوید: «مدتی را هم اینجا گذراندم. اینجا این همه شهید شدند، دیگر زندان ما که چیزی نیست. هرچند دیگر مدت‌ها از آن گذشته.»

یکی از راهنماها گفت‌وگوی‌مان را می‌شنود: «نبینید ایشان می‌گویند فقط ۲ سال و نیم اینجا زندانی بوده، تحمل چند ماه زندان اینجا واقعاً سخت بوده چه برسد به چند سال.» او در مدت زندانی بودنش نه دادگاهی رفت و نه کسی دلیل دستگیری‌اش را برایش توضیح داد. او بلاتکلیف و چشم انتظار، روزها و شب‌ها را گذراند درحالی که بیشتر هم‌بندی‌هایش ۳ - ۲ ماهی اینجا بودند و رفتند برای تعیین تکلیف. می‌گوید قدم زدن در اینجا هم روزهای تلخ و سخت را برایش تداعی می‌کند.

سلول‌های انفرادی در طبقه اول ساختمان با نام افراد معروفی که در آن نگهداری شده‌اند، نامگذاری شده. همه جا تاریک است و پر از رعب و وحشت. لابد آن طور که زندانبانش از آن انتظار داشته است. علی شریف‌نیا را همین جا می‌بینم؛ درحالی که به سلول‌ها خیره شده و با چشم‌های پرغم نگاهشان می‌کند. باز فهمیدن اینکه او هم بخشی از حافظه این ساختمان است، سخت نیست:

«دانشجو بودم که بازداشت شدم. البته ما را کمیته نیاوردند اما با خیلی از زندانی‌های اینجا در اوین هم بند بودم. من و رفیقم را استادیوم آزادی باهم دستبند زدند و بازداشت کردند. آن موقع اتوبان مدرس، اتوبان شاهنشاهی نام داشت و من به دوستم عنایت توی راه گفتم چه خوب شد ما را نبردند کمیته و می‌برند اوین. عنایت بعداً شهید شد. در اوین هم وحشتناک شکنجه شدیم. اوین هم در شکنجه کم از اینجا نبود، اما اینجا بدنام‌تر بود. یک احمد کوچیکه داشتیم که هر بار می‌رفت شکنجه می‌آمد درب و داغان بود. می‌گفتیم هر بار می‌روی شکنجه و برمی‌گردی کوتاه‌تر می‌شوی!»

بارها موقع حرف زدن بغض می‌کند. این روزها فرهنگی بازنشسته است: «این بچه‌ها در ذهن همه ما جا دارند. باورتان نمی‌شود خیلی روزها به آنها فکر می‌کنم. کاش جوانان امروز هم کمی آرمان‌خواهی این بچه‌ها را داشتند. خیلی پاک و از خود گذشته بودند.»

او از میان دیوارها و راهروهای سبز و سفید تاریک و سرد می‌گذرد، در بخشی از محوطه موزه، کنار تصویر زندانیان می‌ایستد. در کنار نام برخی از آنها لاله‌های سرخ می‌بینی، کسانی که از میان ما رفته‌اند اما خاطره فداکاری و ایستادگی‌شان با ماست.

نیم نگاه

■ **محوطه اصلی موزه عبرت در خیابان فردوسی جنوبی و نزدیک به میدان امام خمینی (ره) به شکل مدور و استوانه‌ای است و ۶ بند و ۸۶ سلول یک متر و نیم در ۲ متر دارد و در چهار طبقه بنا شده. به محض ورود از همان دالان تنگ که می‌گذری نام صدها زندانی سیاسی را که اینجا نگهداری می‌شده‌اند می‌بینی**

■ **اینجا حرف از شکنجه‌گران معروف آن دوره هم هست؛ با عکس، شرح حال و سرنوشت‌شان. هوشنگ ازغدی یا منوچهری که علاوه بر شکنجه‌های معروفش چند زندانی را با سیانور کشت. حسینی و فریدون توانگری معروف به آرش که اغلب زندانیان سیاسی زن را شکنجه می‌کرد و به بی‌رحمی و قساوت مشهور بود**

نگاه

امریکا و انقلاب

پایان جزیره ثبات

گروه تاریخ/ احتمال پیروزی حزب دموکرات و انتخاب جیمی کارتر به‌عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۷۶ سبب نگرانی شدید شاه شده بود. چرا که کارتر در جریان مبارزات انتخاباتی خود برای تغییر وجهه امریکا نزد افکار عمومی جهان مسائل مربوط به دفاع از حقوق بشر در کشورهای جهان سوم را مورد تأکید قرار داده بود. شاه در دوران حاکمیت جمهوریخواهان توانسته بود هماهنگ با سیاست‌های منطقه‌ای امریکا هدف‌های جاه طلبانه خود را تحقق بخشد. همه این نگرانی‌ها از این‌رو بود که کارتر با فروش گسترده سلاح به رژیم‌های دیکتاتور جهان سومی مخالف بود. حتی کارتر علناً اعلام کرده بود که خواهان دگرگون شدن سیاست خارجی امریکا در قبال حکومت‌های خودکامه مانند ایران و شیلی است.

شاه که بشدت نگران پیروزی دموکرات‌ها بود به اردشیر زاهدی سفیر ایران در امریکا دستور داد به جرالد فورد در مبارزه انتخاباتی‌اش علیه کارتر کمک کند؛ اقدامی که از چشم مأموران سیا دور نمانده بود و بر ضدیت شاه با کارتر افزوده بود. به هر حال انتخاب شدن جیمی کارتر در نوامبر ۱۹۷۶ رژیم شاه را بشدت تحت تأثیر قرار داد. شاه نیز مجبور شد برای حفظ موقعیت خود مانند دوران کندی شعار فضای باز سیاسی را مطرح کند. اما شرایط ایران همزمان با دوران کارتر تفاوت زیادی با شرایط ایران در دوران کندی داشت. قیمت نفت کاهش یافته و اوضاع اقتصادی ایران در پی این کاهش رو به بحران بود. دولت ایران با دو میلیارد دلار کسری بودجه مواجه و نیز بسیاری از طرح‌های عمرانی متوقف شده بود.

دوستان شاه در امریکا با مطرح کردن اهمیت استراتژیکی ایران معتقد بودند نباید دولت ایران تحت فشار شدید قرار گیرد. نتیجه این تلاش‌ها فشار برای رعایت حقوق بشر و همراهی آن با ادامه روابط دوستانه با ایران بود.

شاه روی کارآمدن کارتر را همانند روی کارآمدن کندی می‌دانست و ابتدا به پذیرش درخواست‌های کارتر تن داد. سپس وزیران خارجه امریکا و انگلیس در نشست سالانه شورای وزیران سنتو از شاه خواستند به جای انبار کردن سلاح و تجهیزات نظامی به تعدیل رژیم دیکتاتوری و رعایت حقوق بشر روی بیاورد.

کارتر در سفرش به ایران در دی ماه ۱۳۵۶ ایران را «جزیره ثبات» در یکی از پرآشوب‌ترین نقاط جهان خواند. البته کارتر نیز به مانند سازمان سیا شدت حرارت آتش زیر خاکستر جامعه ایران را درک نکرده بود. بحران اقتصادی، تورم رو به افزایش، فشارهای خارجی برای کاهش کنترل سیاسی و اعمال هنجارهای حقوق بشر، شرایط را در مسیر تحول اساسی قرار داد. هزینه‌های نظامی شاه، افزایش بهای کالاهای وارداتی، جذب درآمدهای نفتی در امور زاید، افزایش مشکلات بخش کشاورزی با خالی شدن روستاها، افزایش شکاف میان شاه و توده مسلمان زمینه‌ها را بیش از پیش برای توسعه اعتراضات عمومی فراهم کرد. تحول در ایران از سال ۱۹۷۸ تحت تأثیر گرایش‌های اسلامی برای واشنگتن حیرت آور بود. منتها دیگر دیر شده بود و شاخک‌های سیا در جدی گرفتن موج اسلام خواهی در ایران کمی دیر جنبیده بودند.

در واقع نهاد روحانیت اسلامی، خود ایالات متحده را بیش از هر قدرت خارجی دیگری در گذشته مضر به حال اسلام می‌دانست و یقیناً مضرتر از آنچه که اتحاد شوروی می‌توانست باشد. از این گذشته مسکو فقط با بهره‌گیری از زور اسلحه و یک گروه انقلابی کوچک وابسته به حزب کمونیست توده که طرفدار شوروی بود می‌توانست در ایران نفوذ کند. هیچ گونه تهدید فرهنگی از جانب مسکو وجود نداشت. زیرا شیوه زندگی در اتحاد شوروی برای ایرانیان وسوسه انگیز نبود. از طرف دیگر ایالات متحده یک تهدید فرهنگی عمده علیه اسلام بود و دانشجوبان و نخبگان غربگرای ایرانی از ارزش‌های سنتی و فرهنگ اسلامی دور و جذب شیوه زندگی امریکایی می‌شدند.

از دیدگاه روحانیت بدتر آن بود که شیوه زندگی امریکایی در میان طبقات بالای دنیای اسلام به طور کلی تا اندازه‌ای مقبولیت پیدا کرده بود و حتی به کشورهای بنیادگرایی از قبیل عربستان سعودی نیز راه یافته بود. آیت‌الله خمینی به مراتب از این نوع پذیرش فرهنگ امریکایی تحت عنوان اسلام امریکایی سخن می‌گفت. از این‌رو روحانیت اسلام از امریکا بیش از هر کشوری هراس داشت. زیرا این کشور را مشعل دار یک فرهنگ خداناشناسی می‌دانست که برای اسلام تهدیدی جدی بود. به علاوه این واقعیت دست کم از دید روحانیت اسلامی در هر کجای دنیا که باشد فرقی نمی‌کرد.

البته سازمان اطلاعات امریکا (سیا) بر پایه عوامل کم رنگ بودن اسلام خواهی، حتی در آستانه پیروزی انقلاب هم باور داشت که ایران تا ۱۰ سال آینده یعنی تا سال ۱۹۸۸، نه تنها دچار انقلاب اسلامی نمی‌شود بلکه در آستانه انقلاب اسلامی نیز نخواهد بود. البته امریکا برای مقابله دیرهنگام با این موج تمهیداتی عجولانه هم اندیشیده بود که می‌توان به دستورات کارتر به شخص شاه برای هرچه بازتر کردن فضای سیاسی و آزادکردن همه زندانیان سیاسی اشاره کرد.

شاه در تماس تلفنی با کارتر پس از کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله، گفته بود که بیش از حد به مردم آزادی داده و اکنون همین آزادی علیه خود او مورد استفاده قرار گرفته است. در عین حال شاه باز مکرراً به کارتر اطمینان می‌داد که ایران از آزادی تظاهرات بر طبق قانون، آزادی بیان، آزادی تجمع و نیز انتخابات آزاد برخوردار خواهد شد. شاه پس از این حرف‌ها از کارتر خواست که باید از تلاش‌هایش تا آنجا که ممکن است حمایت کند.

در پاییز ۱۳۵۷ آنجا که بواسطه جنایت کشتار دانش آموزان، ایالات متحده دیگر صلاح نمی‌دید از رژیم شاه حمایت کند، شاه در گفت‌وگو با مجله تایم اعلام کرد که گمان کرده است شاید ایالات متحده، ایران را به شوروی‌ها تسلیم کرده یا حداقل آن را به محیطی نفوذی بی‌طرف تبدیل کرده است. اما کسی خریدار این توهمات محمدرضا پهلوی نبود. واقعیت را ویلیام سولیوان سفیر ایالات متحده امریکا در تهران می‌دانست که در پیام فوری به واشنگتن اعلام کرد محمدرضا پهلوی به دلیل وخیم‌تر شدن اوضاع می‌خواهد یا استعفا دهد یا به استقرار یک دولت نظامی متوسل شود و این مصاحبه‌اش با مجله تایم تنها سرپوشی است بر آنچه کرده و آنچه می‌خواهد بعد از این انجام دهد.

محمدرضا پهلوی به روایت فریدون هویدا

سقوط دیرهنگام

مجید علیپور
پژوهشگر تاریخ

فریدون هویدا (برادر کوچکتر امیرعباس هویدا) کتابی با عنوان «سقوط شاه» درسال ۱۳۵۸ در فرانسه به زبان فرانسه منتشر کرد که مدتی بعد به زبان انگلیسی و بعدها به زبان فارسی ترجمه شد. وی در این کتاب به سیر وقایع انقلاب و بررسی چرایی سقوط حکومت پهلوی پرداخته است، مرور خاطرات او می‌تواند تصویری گویا از مناسبات کارگزاران حکومت محمدرضاشاه با دربار و شیوه کشورداری او به دست دهد.

■ **بحران‌های یک سلطنت الهی**

شاه سلطنت را «حق الهی» خود می‌دانست. یکبار در جمعی که من هم حضور داشتم به تنی چند از اطرافیان خود گفته بود: «اگر تأیید خداوند نبود، موفقیت انقلاب من امکان نداشت. بدون تأیید خداوند من هم مانند یک فرد عادی بودم!» او کاملاً اعتقاد داشت که یک مأموریت مقدس الهی را انجام می‌دهد و به همین جهت خود را مبرا و معصوم از هر اشتباهی می‌دانست. وی به اطمینان گزارش‌های خوش آب و رنگ ساواک نه تنها معتقد بود «با وجود ۷۰۰ هزار پرسنل نظامی، همراهی تمامی کارگران و پشتیبانی اکثریت مردم، هیچ‌کس قادر به سرنگونی من نیست» بلکه در ابراز نفرت و سرکوب منتقدان و مخالفان دریغ نمی‌کرد. البته وی به انجام اصلاحاتی در امور کشور علاقه‌مند بود اما اصرار داشت همه کارها را خودش در دست داشته باشد. چنانکه بعد از انجام تظاهراتی در تهران گفته‌بود: «اگر کسی طالب انقلاب است، می‌تواند آن را به دست آورد؛ منتها من این انقلاب را برایشان درست خواهم کرد و نه خودشان»

■ **طرح «تمدن بزرگ»**

بعد از افزایش قیمت نفت، محمدرضا که گمان می‌کرد با داشتن پول فراوان قادر به انجام هرکاری خواهد بود، به مرور حالتی به خود گرفت که گویی تبدیل به یکی از سران دنیا شده‌است. شاه در سال ۱۹۷۶ طرح «تمدن بزرگ» را ارائه داد اما این رؤیا با واقعیت فرسنگ ها فاصله داشت و درحالی که کشور به طرز عجیبی به دو بخش فقیر و غنی تقسیم شده بود، برایم تعجب‌آور بود که چطور او بعد از ۳۷ سال سلطنت، هنوز به خطرات چاپلوس‌ها و تملق‌گوها واقف نشده‌است! در واقع شاه چنان به «تمدن بزرگ» ابداعی خود عشق می‌ورزید که حاضر نبود هیچ انتقادی را بپذیرد. مقامات کشور نیز به تأسی از شاه در گفتار و کردار خود و در هر قدمی که برمی‌داشتند صرفاً این مسأله را در نظر می‌گرفتند که شخص شاه چه عکس‌العملی نسبت به اقدام آنها نشان خواهد داد.

■ **آغاز یک پایان**

محمدرضا در اوایل دهه شصت میلادی با روی کار آمدن نسلی از کارگزاران معتقد به تقدم اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بر اصلاحات سیاسی، اجرای برنامه اصلاحات کشاورزی و نوسازی موسوم به «انقلاب سفید» را آغاز کرد. اجرای این برنامه‌ها با مخالفت شدید روحانیون بویژه آیت‌الله خمینی مواجه و در پی آن تهران با اعتراض های وسیعی روبه‌رو شد. شاه در مقابل، روش سرکوب خونین را در پیش گرفت و رهبر اعتراضات را دستگیر، زندانی و بعدها تبعید نمود. شاه نه تنها توجهی به تذکر کارشناسان نداشت بلکه به افکار عمومی هم که به صورت مرتب از گرایش سریع او به دادن جنبه‌ای غربی به جامعه ایرانی انتقاد می‌کرد اهمیتی نمی‌داد. در شرایطی که جوانان کشور در درون یک جامعه مصرف‌زده که هیچ معیار ارزشی به آنها عرضه نمی‌کرد سردرگم مانده بودند، مساجد در رشد و توسعه فعالیت‌های سیاسی نقش مؤثری ایفا کردند. وجود ۸۰ هزار مسجد در سراسر ایران یک تشکیلات اساسی در کشور به‌وجود آورده‌بود که در صورت لزوم می‌توانست مردم را در جهت خواست رهبران مذهبی بسیج کند. در همین مساجد بود که نوارهای سخنرانی آیت‌الله خمینی برای حاضران پخش می‌شد و به گوش مردم سراسر ایران می‌رسید. در مقابل، شاه که از سستی پلیس امنیتی خود عصبانی بود، حملات خود به آیت‌الله را افزود: «مسأله آنقدرها هم مهم نیست. اصلاً باید دید چه کسانی با من مخالف هستند! خمینی؟! کسی او را حساب نمی‌کند!» با این حال برای خروج آیت‌الله از عراق و رفتن به کشوری دیگر به مقام های عراقی فشار آورد و با رفتن [امام] خمینی به فرانسه بود که خیال خود را آسوده یافت زیرا فکر می‌کرد با این فاصله ۵۰۰۰ کیلومتری تکلیف [امام] خمینی را هم مثل سایر مخالفان خود روشن کرده‌است. در آن لحظه ابداً به ذهن او خطور نمی‌کرد که ورود آیت‌الله به فرانسه نه تنها آغازی بر پایان خودش، بلکه پایانی بر ۲۵ قرن حاکمیت شاهنشاهی بر ایران خواهد بود.

■ **آخرین روزهای پمپئی (۱)**

در آخرین ملاقات با برادرم (امیرعباس) او را با خود هم‌عقیده یافتم که شاه رو به سقوط می‌رود. برادرم می‌گفت: «تو نمی‌توانی درک کنی در دربار چه می‌گذرد! مسابقه غارتگری است، لانه فساد است! من بارها با «ارباب» (شاه) درباره این مسائل صحبت کرده و گفته‌ام اگر بناست با فساد مبارزه شود باید این کار را از خانه خودش آغاز کند، اما «ارباب» به من گفت مسأله‌ای نیست و فکر می‌کند برادران و خواهرانش مثل هرکس دیگری حق دارند دست به معاملاتی بزنند.

بعدها شنیدم که با درک شرایط رو به انفجار جامعه به یکی از دوستانش گفته‌بود: «ما آخرین روزهای پمپئی را می‌گذرانیم!» اما شاه تا زمانی که حقایق خود را بر او تحمیل نکردند به توصیه مشاورانش بهایی نمی‌داد. هرچند با دیدن اوضاع جدید هم چاره‌ای بهتر از دستگیری و محاکمه نزدیک ترین خدمتگزاران به خود نیافت. شایع شده بود شاه و ملکه از برادرم خواسته‌اند «خود را در همه زمینه‌ها مقصر جلوه دهد و با این کار رژیم سلطنتی را از خطر نجات دهد» شاه با سپر ایمنی کردن برادرم، میدان را برای برخی وکلای مجلس و مطبوعات بازگذاشت تا او را هدف اتهامات گوناگون قرار دهند. گاهی از خود می‌پرسم آیا بهتر نبود شاه در همان سال ۱۹۵۳ که ایران را ترک کرد، دیگر بازنمی‌گشت و کودتای «سیا» پیشرفت کشور را به تأخیر نمی‌انداخت؟ چراکه با گذشت ۲۵ سال از آن بازگشت پیروزمندانه، شاه دوباره به یک تبعید اجباری تن داده بود اما این بار هم ننگین و بی‌آبرو شده بود و هم نزدیک‌ترین خدمتگزارانش را در کام دشمنان خود رها کرده و گریخته بود. محمدرضا پهلوی سرنوشت عجیبی داشت. او در عین حال که توانسته بود یک انقلاب را در خارج از مرزهای ایران به شکست بکشاند، در کشور خودش به محاصره انقلاب درآمد و همچون پرکاه در طوفانی که از خشم مردم پدید آمده بود به هوا پرتاب شد.

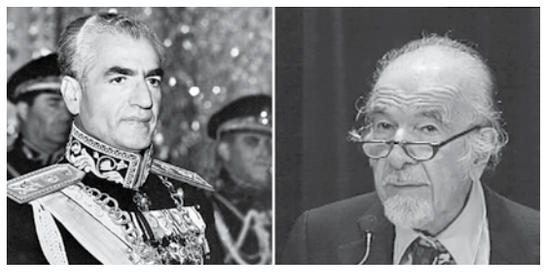

۱.شهری در رم باستان که با تمامی ساکنان و تمدنش زیر گدازه‌های آتشفشانی به کلی مدفون شد